

بنام خداوند جان و فرد

# مینی سریال پلیسی تلویزیونی \* بی خدا حافظی \*

طراح و نویسنده : حمید سلیمانی

## بنام فداوندان وفرد

بی فداها فظی

توضیح :

این مجموعه **سریال پلیسی** که در هفت قسمت نوشته شده است، به مسایل روز و ترفندهای جدید (و در واقع جرمهای جدید) کلاهبرداری از هموطنان شریف میپردازد به صورتی نگارش و تدوین خواهد شد که در حقیقت الگوی بسیار کوچکی از یک جامعه بزرگ با فرهنگها و رفتارهای متعدد باشد و در واقع توانایی، هوشمندی و امنیت پایدار پلیس را نشان دهد. برای جلب توجه بیشتر و جذب نظر مخاطبان داستانهای فرعی در هر قسمت شکل میگیرد تا پیوند و تداوم مجموعه را پایدار سازد. به بیان ساده برای رغبت بیشتری بنده به پیگیری و ادامه مجموعه اتفاقات در بیشتر قسمتها از مجموعه ناتمام می ماند تا بیننده راغب گردد قسمت بعدی مجموعه را نیز پیگیری نماید. علاوه بر شخصیتهای محوری در این مجموعه یک شخصیت اصلی وجود دارد که ارتباط دهنده شخصیتها و اتفاقات است. شخصیت اصلی با نام های مستعار خاله خانم و اعظم که در اصل سروان محمدی است، حضور مداوم تری دارد.

**بستر روانی مجموعه :**

در هفت قسمت بنامهای مجزا اما داستان پیوسته و دنبال هم:

۱- خاله خانم ۲- شهره ۳- خودی ۴- منصور ۵- نفوذی ۶- عماد ۷- مسعود

داستان از حرکت چند جوان (**سارا، مهشید، بهار، حمید، آریا، سهیل**) برای تفریح به یک ویلا شروع میشود. شش جوان که دوستهای صمیمی (دانشگاه، کار...) هم هستند تصمیم میگیرند که جهت تفریح به صورت باهم به مسافرتی دوسه روزه به شمال کشور بروند. به گفته ی سهیل به ویلایی که اجاره کرده میروند. آنها در دو ماشین شاسی بلند هستند (پسرها در یک ماشین و دخترها در یک ماشین) و همواره در طول مسیر شادند و خوشحال. در راه بنزین میزنند، خرید میکنند، به رستورانی بین راهی میروند. به فروشگاهها رفته و خرید مایحتاج مسافرت را میکنند. هوا تاریک شده و حالا بچه ها به مقابل ویلا میرسند که **خاله خانم** زنی نسبتاً میانسال (۵۰ تا ۵۵ ساله) که گویا سارا و ایدا و ویلاست در آستانه ورود درب ویلا راباز کرده و پذیرای آنهاست. در اصل شخصی (**عماد**) اینترنتی عکسهای ویلایی را به آنها نشان داده و بیعانه ای گرفته اما در واقع وجود خارجی ندارد و آنها پس از رسیدن به لوکیشن مورد نظر پس از تماسهای متعدد سهیل با تلفن همراه شخص که خاموش است با یک زمین خالی و سپس خاله خانم مواجه میشوند. در ادامه میبینیم که

افراد مختلفی با حضور در کلانتری از شیوه جدید کلاهبرداری حرف میزنند شیوه ای که نحوه کلاهبرداری صورت گرفته در آن به شکل زیر است: برای مثال فرد در یکی از سایت های واسطه گر اینترنتی به دنبال اجاره باغ برای گذراندن تعطیلات بوده که پس از مشاهده یکی از آگهی ها و تماس با صاحب آگهی، مثلاً مبلغ ۱ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان (مبالغ مختلف) به حساب صاحب باغ (عماد) که فردی جوان بوده است به عنوان بیعانه واریز نموده و پس از آن شخص مورد نظر پاسخگو نبوده است. با توجه به حساسیت موضوع و تعداد شاکیان، سروان آذر محمدی بعنوان نفوذی با هماهنگی سرهنگ آصف رئیس خود در نقش یک اجاره دهنده ویلا و خلافکار (اعظم) وارد زندان میشود تا بتواند پس از ارتباط و جلب اعتماد خلافکاران از جمله زویاو چند نفر دیگر و مخصوصاً نفر اول باند شهره راهی برای رسیدن به این افراد پیدا کند که در نوع خود جالب است. در راه دادسرا طبق نقشه قبلی و ساختگی و برنامه ریزی شده ی ماموران، دزدان به ماشین ون پلیس حمله کرده و در تیراندازی اکرم و چند خلافکار را میکشند. اعظم به همراه شهره فرار میکنند که با این کار اعظم به مکان افراد اصلی تر دسترسی پیدا میکند. با گشوده شدن چندین پرونده کلاهبرداری با ترفند اجاره باغ ویلا در اطراف تهران و کرج، تیمی از کارشناسان فضای مجازی پلیس فتا با همکاری و در واقع سرپرستی سرهنگ آصف. سروان خانم آذر محمدی و آقای جناب سروان رسولی با توجه به شواهد موجود و بررسی شماره تلفن های این آگهی های فریبنده، آگهی های اجاره باغ ویلای منتشر شده در سایت های مختلف، تصاویری واحد، اما شماره تماس هایی متفاوت دارد که نشان میدهد همگی از سوی یک نفر ارسال شده است وارد عمل میشوند. سرهنگ و تیمش به همراه کارشناسان پلیس فتا پس از بررسی نقاط آنتن دهی شماره تلفن های موجود در این آگهی ها رد متهم را با کمک سروان محمدی و همراهی شهره در یکی از ویلاهای کردان میزنند و با هماهنگی قضایی و پس از تکمیل اطلاعات لازم در عملیاتی ضربتی به سراغ آنها میروند که چندین متهم پرونده از جمله جوانی بیست و یک ساله بنام عماد در عملیات ضربتی مجریان قانون دستگیر میشوند. حالا میبینیم عماد پسر شهره و عامل اصلی تمام تماس ها و کارت به کارتها و واریزیهای پول مشتریان به کارتهاست. پس از رودرویی شهره و اعظم و اینکه شهره میفهمد اعظم مامور است و نفوذی و مرور خاطرات و اینکه هردو به روی هم اسلحه میکشند، ناگهان عماد شهره مادر خودش را با تیر میزند و حالتی میان غم و حسرت و بغض دارد. سپس بعد از فهمیدن اینکه اعظم مامور مخفی است، به پای اعظم گلوله ای میزند که در نهایت قصد زدن گلوله دوم را دارد که باشلیک سروان رسولی زمینگیر میشود. مأموران در بازرسی از مخفیگاه متهمان تعداد زیادی کارت متعلق به افراد دیگر و تعداد زیادی دستگاه گوشی تلفن همراه را کشف و ضبط میکنند اما خبری از پول نیست و تمام کارتها خالی است. عماد در اعترافاتش میگوید که پیش تر شاگرد یک مشاور املاک و مسئول اجاره و فروش باغ ویلاهای اطراف کرج بوده است. این جوان بیست و یک ساله هر بار که مشتری برای باغ ویلاها می برده تصاویری را از فضای اتاقها و محیط اطرافشان می گرفته و همه آنها را در گوشی تلفن همراهش ذخیره می کرده است. در این میان متهم به دلیل تخلفات شغلی از سوی صاحب کارش اخراج می شود. او که عکس های زیادی از باغ ویلاها را در حافظه تلفن همراهش داشته، از چند ماه قبل با کمک شهره نقشه کلاهبرداری با شگرد اجاره باغ ویلا را طراحی و عملی می کند. او تصاویر باغ ویلاها را در سایت های مختلف منتشر و بعد از دریافت بیعانه تلفن همراهش را از دسترس خارج می کرده است و برای اینکه ردی

از خود باقی نگذارد از شماره تلفن ها و حساب بانکی های افراد دیگر استفاده می کرده است. عماد با دادن اسم یک **فرد افغانی** و یک موبایل فروشی در میدان امام حسین آنها را افرادی معرفی میکند که سیم کارتها و گوشی ها را در اختیار آنان می گذاشته که در تحقیقات پلیس و ردیابی وی ، به طور ضربتی هنگام خرید و فروش سیم کارت و گوشی در میدان امام حسین دستگیر میشود. در بازجویی ها سروان محمدی پی به این میرد که شهره با همدستی فردی در میدان فردوسی تمام موجودی کارتها را تبدیل به دلار و یورو می کرده و حسابها را خالی می کرده اما اینکه پولها کجاست نکته است !.

در ویلا بچه ها به هم معترض میشوند و دعوایی لفظی بین آنها و خاله خانم در میگیرد میخواهند همان شبانه جمع کرده و راهی تهران شوند که وقتی وسایل را بار ماشین ها کرده و آماده حرکتند درب ویلا باز شده و زوجی جوان بنر سوارشاد و خندان میخواهند وارد ویلا شوند. زوج خود را صاحب ویلا معرفی کرده و از حضور بچه ها در ویلاشان شوکه میشوند و در ابتدا میخواهند با پلیس تماس بگیرند که با وساطت خاله خانم تماس حاصل نمیشود. زوج جوان پس از ورود به ویلا داستان خرید ویلا را میگویند و خاله خانم نیز حرفهای زوج جوان را تایید میکند که مورد غضب بچه ها قرار میگیرد و از وی علت دروغ گفتنش را میخواهند. اینکه صاحب اصلی ویلا کیست و خاله خانوم کیست ؟ سهیل به بچه ها و به زوج جوان میگوید که در سایت با شخصی آشنا شده و در ارتباط است و بعد از زدن بیعانه و آدرس ویلا را گرفته اما نمیداند خاله خانم کیست و زوج چه کسی هستند. همه نگرانند که ماجرا چیست...

در همین اوضاع با توجه به پیدا کردن عکسی خاکی و قدیمی از کودکی آریا (یکی از جوانان) در اصطبل و با شروع فلش بک پی به قتل پدرش در سالیان دور در همین ویلا میبریم که قاتل کسی نیست جز خاله خانم. این قتل هم برای بچه ها عجیب است و هم برای پلیس. خاله خانم سالها قبل در یک درگیری همسر خود **منصور** را که یک معتاد بوده و وی را آزار میداده در این ویلا به قتل میرساند و همان جا در اصطبل چال میکند که پس از سالها اکنون و در ماجرای سفر چند روزه بچه ها به ویلا استخوان های منصور پیدا میشود و راز فاش میشود. آریا نیز که حالا ۳۰ ساله است آن زمان ۹-۱۰ ساله بوده و با دیدن صحنه قتل از همان زمان گم شده ، حالا پس از چند سال با دیدن اتفاق اکنون ویلا، خاطرات گذشته برایش مرور میشود و مادر خود (خاله خانم) را پیدا میکند. خاله خانم مدام در حال پاشویه و رسیدگی به آریا است و با مرور خاطرات و گفتن آزار و اذیت های پدر و معتاد بودن وی سعی بر آرام کردن آریا دارد.

خشکشویی **سلطانی** مردی ۴۵ ساله ، کمی عصبی و پرچانه رادر جنوب شهر را میبینیم که سرش در خشکشویی گرم است و مشغول کسب است و کارگری افغانی بنام **نظیر** ۱۰/۹ ساله دارد. سلطانی، نظیر را دوست دارد و حواسش به وی است. عماد با پیدا کردن نظیر و طرح دوستی دلارها و یوروهایی که در

کیف است را پیش وی به امانت میگذارد. نظیر نیز به زور و اجبار قبول میکند. در نهایت عماد در بازداشت لو میدهد که پولها کجاست که پلیس در عملیاتی غافلگیرانه به خشکشویی رفته و با دستگیری سلطانی و نظیر پولها را میگیرند. سلطانی غافلگیر شده و از رفتار نظیر و ورود مامور به خشکشویی بسیار ناراحت است. در نهایت همه چیز با اقتدار نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران تمام میشود. سروان محمدی بعثت انجام وظیفه بنحو احسن در پیدا کردن متهمان پرونده مورد تشویق قرار میگیرد اما بخاطر پرونده قتل همسرش منصور در جوانی برای رسیدگی به پرونده قتل به اداره آگاهی منتقل میشود. سرهنگ آصف و سروان رسولی قول مساعدت به وی میدهند و اینکه نگران چیزی نباشد. تنها نکته ای که سروان محمدی به آن اشاره میکند این است که عماد و شهره در بازجویی ها و در کل در ویلا اسمی مشترک بنام مسعود برده اند ، که سرهنگ آصف به فکر فرو میرود و با مرور خاطرات گذشته گویی وی را میشناسد. **مسعود** مردی ۵۵/۵۰ ساله با موهای شش تیغ شده و زخمی که بر سر دارد ، حالادر آخرین سکانسهای قسمت پایانی وارد قصه میشود و در ترمینال جنوب از اتوبوس پیاده میشود .....

و این داستان ادامه دارد ....

مینی سریال بی خدا حافظی در واقع سعی دارد گوشه کوچکی از توانمندی و اقتدار ، هوشمندی ، حضور به موقع و امیت پایدار نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران را در مسائل روز نشان دهد.

پایان

طراح و نویسنده : ممید سلیمانی